



مسئولیت متن و شکل بدوش نویسنده مضمون میباشد، عقیده نویسنده لزوماً نظر افغان جرمن آنلاين نمی باشد



۲۰۲۶/۰۸/۰۱

نور محمد غفوری

طالبان و خاستگاه تاریخی و اجتماعی آنان در افغانستان

یکی از پرسش‌های اساسی در تحلیل تحولات معاصر افغانستان این است که چرا طالبان، از زمان ظهور خود در دهه ۱۳۷۰ خورشیدی، عمدتاً از میان یک حوزه قومی و جغرافیایی سربرآورده‌اند. پاسخ به این پرسش، نه در قضاوت‌های احساسی و نه در تعمیم‌های قومی، بلکه در مطالعه ساختارهای تاریخی، اجتماعی و سیاسی افغانستان نهفته است.

نخست باید تأکید کرد که **طالبان یک جریان سیاسی-ایدئولوژیک هستند، نه نماینده یک قوم**. همان‌گونه که هیچ قومی را نمی‌توان با عملکرد یک حزب، دولت یا جنبش سیاسی تعریف کرد، نسبت دادن مسئولیت عملکرد طالبان به یک قوم نیز از منظر علمی و اخلاقی نادرست است. اقوام، واحدهای اجتماعی و فرهنگی هستند، در حالی که طالبان یک سازمان سیاسی و نظامی با ایدئولوژی، ساختار و اهداف مشخص‌اند.

از منظر جامعه‌شناسی سیاسی، هر جنبش اجتماعی یا نظامی، در مرحله شکل‌گیری، معمولاً از همان محیط جغرافیایی و اجتماعی که در آن متولد شده است نیرو جذب می‌کند. **پیدایش طالبان نیز در سال ۱۹۹۴ در جنوب افغانستان، به‌ویژه در قندهار بر بستری شکل‌گرفت که طی دو دهه جنگ، مهاجرت و مداخلات منطقه‌ای، به‌ویژه سیاست‌های پاکستان، فراهم شده بود؛ منطقه‌ای که اکثریت ساکنان آن را پشتون‌ها تشکیل می‌دادند.** بنابراین، طبیعی بود که نخستین رهبران، فرماندهان و نیروهای این جنبش از همان محیط اجتماعی برخیزند. این پدیده، نه یک استثنا، بلکه الگویی شناخته‌شده در مطالعات جنبش‌های سیاسی و منازعات داخلی است.

عامل دوم، شرایط ویژه‌ای بود که در نتیجه چهار دهه جنگ بر افغانستان تحمیل شد. مهاجرت گسترده میلیون‌ها شهروند به پاکستان، شکل‌گیری مدارس دینی در اردوگاه‌های مهاجران، فروپاشی نهادهای آموزشی و اداری، و تداوم جنگ، محیطی را ایجاد کرد که در آن، بسیج نیروهای مذهبی و نظامی آسان‌تر از شکل‌گیری نهادهای مدنی و سیاسی بود. در نتیجه شدت جنگ‌ها بخش بزرگی از این مهاجران از مناطق جنوبی و شرقی افغانستان بودند و به همین دلیل، پایگاه اولیه طالبان نیز در همان مناطق شکل گرفت.

عامل سوم، خلأ قدرت و بحران مشروعیت دولت بود. پس از سقوط حکومت حزب دموکراتیک خلق افغانستان، جنگ‌های داخلی، فروپاشی نظم عمومی، گسترش فساد، ناامنی و رقابت گروه‌های مسلح، بخش‌هایی از جامعه را به سوی نیرویی سوق داد که وعده برقراری امنیت و پایان دادن به هرج‌ومرج را می‌داد. در چنین شرایطی، بسیاری از حمایت‌ها از طالبان، بیش از آنکه بر مبنای هویت قومی باشد، ناشی از نیاز به امنیت و ثبات بود.

از منظر نظریه‌های «بسیج منابع» و «هویت اجتماعی» نیز، جنبش‌های سیاسی معمولاً برای جذب نیرو از شبکه‌های موجود خویشاوندی، مذهبی، محلی و قومی استفاده می‌کنند. این امر، یک ویژگی عمومی جنبش‌های سیاسی و نظامی است و منحصر به طالبان نیست. هنگامی که یک سازمان در محیطی خاص متولد می‌شود، نخستین حلقه‌های اعتماد و جذب نیرو را نیز از همان محیط به دست می‌آورد.

با گذشت زمان، ادامه جنگ موجب شد که صف‌بندی‌های نظامی تا حدودی با مرزهای قومی و جغرافیایی همپوشانی پیدا کند. این وضعیت، بیش از آنکه محصول ذات اقوام باشد، نتیجه منطق جنگ‌های داخلی است؛ جنگ‌هایی که در آنها جغرافیا، امنیت و شبکه‌های محلی، نقش تعیین‌کننده‌ای در بسیج نیرو ایفا می‌کنند. در بسیاری از کشورهای درگیر جنگ داخلی نیز چنین الگوهایی مشاهده شده است.

با این همه، هرگونه تحلیل علمی باید میان **خاستگاه اجتماعی یک جنبش و هویت یک قوم** تمایز قائل شود. طالبان، هرچند عمدتاً از یک بستر اجتماعی و قومی سربرآورده‌اند، اما هرگز نماینده همه افراد آن قوم نبوده و نیستند. در

مقابل، در میان همان قوم نیز هزاران شخصیت سیاسی، دانشگاهی، روشنفکر، فعال مدنی، نظامی و شهروند عادی وجود داشته‌اند که با اندیشه، عملکرد یا سیاست‌های طالبان مخالفت کرده و حتی قربانی این گروه شده‌اند. از سوی دیگر، طالبان نیز در دوره‌های مختلف کوشیده‌اند دامنه جذب نیرو را فراتر از پایگاه اولیه خود گسترش دهند و افرادی از اقوام دیگر را نیز در ساختار نظامی و اداری خود جذب کنند؛ هرچند بدنه اصلی این گروه همچنان از همان خاستگاه اولیه باقی مانده است.

بنابراین، تبیین علمی پدیده طالبان، مستلزم فاصله گرفتن از نگاه‌های قوم‌گرایانه و پذیرش این واقعیت است که ظهور و تداوم این گروه، حاصل تأثیر متقابل عوامل متعدد تاریخی، سیاسی، اجتماعی، مذهبی، امنیتی، جغرافیایی و منطقه‌ای بوده است. فروکاستن این پدیده به یک قوم، نه تنها با روش علمی سازگار نیست، بلکه مانع فهم دقیق ریشه‌های بحران افغانستان نیز می‌شود.

آینده افغانستان نیز زمانی می‌تواند از چرخه خشونت و بی‌ثباتی عبور کند که تحلیل‌های سیاسی، به جای مقصر دانستن اقوام، بر اصلاح نهادهای دولت، تقویت حاکمیت قانون، گسترش عدالت اجتماعی، توسعه اقتصادی و ایجاد فرصت‌های برابر برای همه شهروندان تمرکز کنند. تجربه بسیاری از کشورها نشان داده است که صلح پایدار، نه از مسیر سرزنش هویت‌های قومی، بلکه از راه استقرار دولت ملی، فراگیر و شایسته‌سالار به دست می‌آید.

نور محمد غفوری
28.07.2026